



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۴۹

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری
و اکنون همی‌خواهم ز تو کز گفت خویشم و آخری

بت‌ها تراشیدم بسی بهر فریب هر کسی
مست خلیلم من کنون سیر آدمم از آزی

آمد بتی بی‌رنگ و بو دستم معطل شد بدو
استاد دیگر را بجو بهر دکان بتگری

دکان ز خود پرداختم انگازها انداختم
قدر جنون بشناختم ز اندیشه‌ها گشتم بری

گر صورتی آید به دل گویم برون رو ای مصل
ترکیب او ویران کنم گر او نماید ملتری

کی درخور لیلی بود آن کس کز او مجنون شود
پای علم آن کس بود کو راست جانی آن سری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۷۷۸

همچو فرعونى مرصع کرده ریش
برتر از عیسی پریده از خریش

او هم از نسل شغال ماده زاد
در خم مالی و جاهی در فتاد

هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد
سجده افسوسیان را او بخورد

گشت مستک آن گدای ژنده دل
از سجود و از تحیرهای خلق

مال مار آمد که در وی زهرهاست
و آن قبول و سجده خلق ازدهاست

های ای فرعون ناموسی مکن
تو شغالی هیچ طاووسی مکن

سوی طاووسان اگر پیدا شوی
عاجزی از جلوه و رسوا شوی

موسی و هارون چو طاووسان بدند
پر جلوه بر سر و رویت زدند

زشتیت پیدا شد و رسواییت
سرنگون افتادی از بالاییت

چون محک دیدی سیه گشتی چو قلب
نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب

ای سگگرگین زشت از حرص و جوش
پوستین شیر را بر خود میپوش

غره شیرت بخواهد امتحان
نقش شیر و آنکه اخلاق سگان